

حسک وزیر

از تیارخ بهیقی



به کوشش دکتر خرمه ای خانمری (کیا)



بها : ۴۰ ریال



۲۱۸۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



حسنک وزیر

از تاریخ بیهقی

به کوشش دکتر زهرای خانلری (کیا)



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۴



بیہقی، ابوالفضل محمد بن حسین

حسنک و ذیر

به کوشش دکتر زهرا خانلری و کیا

چاپ هفتم: ۱۳۵۲ - چاپ نهم: ۱۳۵۶ - چاپ دهم: ۱۳۶۲

چاپ یازدهم: ۱۳۶۴

چاپ وصافی، چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

شاهکارهای ادبیات فارسی

در میان ادبیات جهان غنای ادبیات فارسی نه از نظر فرهنگمندی مطلق و مواردی که آنقدر هنری آن بلکه به لحاظ افاضه اشراقی متحول و انسان ساز بی نظیر است. شعرونثرپارسی در خدمت تجلای فطرت کمالجوی و آرمانگرای آدمی است و بیشک روحی که از سرچشمه این آبشخور معنوی سیراب گشت تشنه تیرگی‌ها نمی‌ماند و با چنین بارقه عظیم بهجت انگیز و مائده کریم شادی بخش، هیچ سلوایی را برابر نمی‌یابد.

به یقین ادبیات جهان واجد حماسه‌ها، قصه‌های دلکش، داستانها و منظومه‌های شورانگیز است. اما در هیچ جای جهان آثاری تا بدین پایه عارفانه، پر ملکات، عمیق و پر از ابعاد رستخیز بخش حس و ایمان و شناخت و عشق نخواهید یافت. اینهمه بدلیل آنست که ادبیات هر کشور تکیه بر فطرت و بینش ویژه خود دارد و همچنان که هیچ درختی در خلا نمی‌شکند و هیچ شکوفه‌ای جز در فضا و آب و خاک اجتماعی و فلسفی و عقیدتی خود ثمر نمی‌دهد و نیز از آنجا که برای شناخت هر درخت اندیشه و هنر و مکتبی بساید میوه آن را چشید و پایگاه ریشه‌ای و آبشخور آن را جستجو کرد. این چنین است که می‌بینیم - بال و پر این طوبای هزارساله و برومند که شاخه‌های عرش‌سای آن مشحون از میوه‌های شیرین و عطر- آگین معرفت است، ریشه در پایگاه بلند و نورانی توحید یافته است...

□

هدف مجموعه حاضر آشنا کردن دوستداران ادبیات فارسی با قطره‌ای از آن اقیانوس موج بیکرانه و مشتی از آن خرمن پر حاصل و نیز نمونه دادن مروریدی چند از آنهمه گنجینه ذخایر بی‌پایان است و بدین لحاظ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که در بر دارندۀ بسیاری از متون ارزشمند تاریخی و سیر و نظم و داستان و تفسیر و عرفان و تذکره‌های صوفیانه و نقدالشعر و حماسه و سفرنامه است آنچنان پیراسته گشته است که اولاً هر جزوه بگونه‌ای متمه‌دانه حاوی زیباترین فرازهای منتخب يك متن باشد و ثانیاً هر کتاب آنچنان مشروح و گویا افتد که دانش‌پژوهان در دریافت معانی مشکله آن از مراجعه به کتب لغت، و تفسیر و غیره بی‌نیاز باشند و بدین لحاظ در ذیل هر صفحه لغات دشوار متن ترجمه و تفسیر و توضیح گردد... و ثالثاً مختصری مفید در هر جزوه از ارزش اثر،

چگونگی تألیف آن و تاریخ زندگی و کیفیت عسر ادبی مؤلف آن سخن رود و
رابطاً با بهای مناسب در اختیار دانش پژوهان قرار گیرد...
ازین مجموعه تاکنون بیش از سی جزوه طبع و نشر یافته و در دسترس
دوستان قرار گرفته است با اینهمه تازه در آغاز راهیم، چه متأسفانه بسیاری
از موارد گرانقدر و پرغنای ادبیاتمان هنوز طبع و نشر نیافته و یا اگر یافته
بصورتی غیر منقح و ناپیراسته بوده است. امید که درین راه خطیر و دشوار، به
مدد انقاس قدسی کامیاب گردیم و توفیق هر چه خدمت بیشتر در عرضه آثار
بہتر یابیم...

ناشر

ابو الفضل بیہقی و تاریخ مسعودی

تاریخ مسعودی معروف بہ تاریخ بیہقی تألیف ابو الفضل محمد بن حسین بیہقی است. بیہقی در سال ۳۸۵ در درہ حارث آباد در بیہق تولد یافته است. در نیشابور بہ تحصیل علم پرداخت و پس از آن بہ دیری دیوان رسالت محمود بن سبکتکین رسید.

در آن هنگام ریاست دیوان رسالت با خواجہ بونصر مشکان بود و پس از محمود در زمان مسعود بوسہل زوزنی صاحب دیوان شد، سپس بنا بہ روایت عوفی صاحب تذکرہ لباب الالباب، بیہقی خود در زمان سلطان عبدالرشید بہ ریاست دیوان رسالت رسید، اما پس از چندی بہ سعایت مخالفان معزول و محبوس گردید. بیہقی پس از خروج از زندان انزوا اختیار کرد و بہ تصنیف کتاب پرداخت تا در سنہ ۴۷۰ در گذشت.

از آثار ابو الفضل بیہقی تاریخ آل سبکتکین است کہ بہ گفتہ ابو الحسن بیہقی سی مجلد موصف زیادت باشد و گفتہ است: «از آن مجلدی چند در کتابخانہ سرخس دیدم و مجلدی چند در کتابخانہ مہد عراق و مجلدی چند در دست ہر کسی و تمام ندیدم.»

مؤلف خود از کتاب «مقامات محمودی» یاد می کند در جایی کہ از ابونصر مشکان سخن می گوید، می نویسد: «آثار و اخبار و احوالش آن است

که در مقامات محمودی و درین تاریخ بیامده .»

قسمتی از تاریخ بیهقی که در دست است از مجلد ۵ شروع می شود و گویا چهار مجلد اول آن شامل تاریخ ناصری و قسمت مربوط به شرح حال سلطان محمود بوده است . موضوع این قسمت از کتاب که در دست است تاریخ سلطنت مسعود بن محمود است و گویا یادداشت هایی داشته است که از میان رفته و مورد دستبرد قرار گرفته است . چنانکه خود مؤلف گوید :

«اگر کاغذها و نسخه های من همه به قصد ناچیز نکرده بودندی، این تاریخ از لونی دیگر آمدی.»

بیهقی در این کتاب وقایع زمان سلطان مسعود و طوایفی را که با این سلسله رابطه داشته اند شرح می دهد و علاوه بر اطلاعات مربوط به تاریخ غزنویان، اطلاعاتی درباره شاعران و بزرگان زمان خود به دست می دهد، تاریخ بیهقی از نظر جغرافیائی نیز بسیار قابل استفاده است.

بیهقی وقایع دوره غزنوی را با ذکر علل شرح می دهد و فرمانها و احکام را عیناً ثبت می کند . بیهقی نخواسته است که تاریخ فقط متضمن وقایع و حوادث باشد، بلکه جزئیات و خصوصیات احوال سلاطین و رجال را با حکایات تاریخی می آمیزد و تاریخ را با آن می آراید .

تاریخ بیهقی بسیار مستند و قابل اعتماد است ، همه جا وقایع را با عرضه داشتن اسناد حقیقی قابل اطمینان می سازد و درستی اخبار را تأکید می کند و می نویسد :

«من که این تاریخ پیش گرفته ام التزام اینقدر کرده ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از استماع درست از مردی ثقه ،»

از مزایای تاریخ بیهقی بیطرفی کامل مؤلف است، هرگز در مدح یا ذم مبالغه نکرده است، خاصه هرگز به ذم کسانی که از مقامات عالی معزول گشته و مغضوب دربار شده اند نمی‌پردازد. کتاب تاریخ بیهقی همانقدر که از نظر تاریخ مهم است، از لحاظ ادبی نیز با ارزش است و نمونه بسیار عالی از نثر دوره غزنوی است.

زهرای خانلری (کیا)

ذکر بردار کردن امیر حسنک وزیر^۱ رحمه الله عليه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این، حال بردار کردن این مرد و پس به شرح قصه شد^۲. امروز که من این قصه آغاز می کنم در ذی الحجه سنه خمسین و اربعمائه^۳ در فرخ روزگار سلطان معظم ابو شجاع فرخ زاد بن ناصر دین الله اطال الله بقاءه^۴ و ازین قوم که من سخن خواهم راند يك دوتن زنده اند در گوشه ای افتاده، و خواجه بوسهل روزنی^۵ چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آنکه از وی رفت گرفتار و ما را با آن کار نیست. هر چند مرا از وی بد آید. بهیچ حال، چه عمر من به شست و پنج آمده و بر اثر وی می باید رفت. و در تاریخی که می کنم سخنی نرانم که آن به تعصبی و تریدی^۶ کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان بامن اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

۱- ابوعلی حسن بن محمد میکال (میکالی) معروف به حسنک از خاندان میکائیلیان یا آل میکال بود. این خاندان از معروفترین خاندانهای ایران در قرن چهارم و پنجم بشمار می رفته است و از مردم نیشابور بوده اند و در آنجا املاک و موقوفات بسیار داشته اند. ابوعلی معروف به حسنک وزیر مشهور غزنوی گذشته از وزارت، ادیب و شاعر زبردستی بود و در زمان شاهي مسعود به دار آویخته شد. ۲ - عطف به جمله قبل است و به قیاس آن کلمه «خواهم» حذف شده است. ۳ - چهارصد و پنجاه. ۴ - فرخ زاد پسر سلطان مسعود اول است که در سال ۴۴۴ به تخت سلطنت نشست. ۵ - از رجال عهد مسعود که ابتدا صاحب دیوان عرض بود و در سال ۴۳۰ بعد از وفات بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت گشت. ۶ - تربد، ترشروئی و در اینجا به معنی کینه جوئی است.

این بوسهل مردی امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی^۱ در طبع وی مؤکد شده - و لا تبدیل لخلق الله^۲ - و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفته و آن چاکر را لتزدی^۳ و فرو گرفته این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب^۴ کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لافزدی که فلان رامن فرو گرفته ام - و اگر کرد دید و چشید - و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می - جنبانیدندی و پوشیده خنده می زدندی که وی گزاف گوی است، جز استاد^۵ که وی را فرو نتوانست برد با آن همه حیل که در باب وی ساخت، از آن در باب وی به کام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد، و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگر^۶، در روزگار امیر محمود رضی الله عنه^۷ بی آنکه مخدوم خود را خیانتی کرد دل این سلطان مسعود را رحمة الله علیه^۸ نگاه داشت به همه چیزها، که دانست تخت ملک پس از پدر وی را خواهد بود، و حال حسنک دیگر بود، که بر هوای امیر محمد^۹ و نگاه داشت دل و فرمان محمود این خداوندزاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفاء^{۱۰} آن را احتمال نکنند تا

۱ - زعارت: شرارت و بد خلقی. ۲ - آفرینش خدا دگرگون نشود.

۳ - لتزدن: فرو کوفتن - شلاق زدن. ۴ - تضریب: سخن چینی.

۵ - مقصود خواجه بونصر مشکان است که صاحب دیوان رسالت بود.

۶ - عاقبت نگر، دور اندیش. ۷ - خدا از او خشنود باشد.

۸ - رحمت خدا بر او باد. ۹ - بعد از سلطان محمود پسرش محمد ۵ ماه.

حکومت کرد ولی مسعود که هنگام فوت پدر در عراق بوده به خراسان لشکر کشید و محمد را اسیر و کور کرد و خود به تخت نشست. ۱۰ - اکفاء جمع کفوبه معنی نظائرو اقران است.

به پادشاه چه رسد، همچنان که جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند به روزگار هر رون الرشید و عاقبت کار ایشان همان بود که از آن این وزیر آمد. و چاکران و بندگان رازبان نگاه باید داشت با خداوندان که محال است رو باهان را با شیران چخیدن^۱. و بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی - فضل جای دیگر نشیند^۲ - اما چون تعدیها رفت از وی که پیش ازین در تاریخ بیاورده ام یکی آن بود که عبدوس^۳ را گفت: امیرت را بگوی که من آنچه کنم به فرمان خداوند خود می کنم، اگر وقتی تخت ملک به تو رسد حسنک را برادر باید کرد، لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکب چوبین^۴ نشست و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند؟ که حسنک عاقبت تهور و تعدی خود کشید. و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا^۵ نکند: الخلل فی الملك و افشاء السر و التعرض للعرض و نعوذ بالله من الخللان^۶.

چون حسنک را از بست به هرات آوردند بوسهل زوزنی او را به علی رایش چاکر خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید، که چون باز جستی نبود کار و حال او را انتقامها و تشفیها^۷ رفت و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و افتاده را توان زد، مرد آن

۱- چخیدن: دم زدن - ستیزه کردن ۲- یعنی حساب فضل جداست

۳- عبدوس از رجال دربار و نزدیکان سلطان مسعود است که به قول بیهقی سخت نزدیک بود و به میانه همه کارها درآمده ۴- بر مرکب چوبین نشستن کنایه از

مردن است. ۵- اغضاء: چشم پوشی. ۶- فساد در کشور و آشکار کردن راز و

دست درازی به ناموس و پناه می بریم به خدا از شکست و ناکامی. ۷- تشفی: شفا جستن و تسکین یافتن، در اینجا به معنی کینه کشی و انتقام است.

مرد است کہ گفته اند العفو عند القدرة بہ کار تواند آورد، قال اللہ عز و ذکرہ
 - و قوله الحق - الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس واللہ یحب المحسنین^۱،
 چون امیر مسعود رضی اللہ عنہ از ہر اہ قصد بلخ کرد و علی رایش
 حسنک را بہ بند می برد و استخفاف می کرد و تشفی و تعصب و انتقام می بود
 ہر چند می شنود از علی - پوشیدہ وقتی مرا گفت - کہ از ہر چہ بوسہل
 مثال داد از کردار زشت در باب این مرد از دہ یکی کردہ آمدی و بسیار
 محاباً رفتی، و بہ بلخ در ایستاد^۲ و در امیر دمید کہ ناچار حسنک را بردار
 باید کرد، و امیر بس حلیم و کریم بود. و معتمد عبدوس گفت روزی پس
 از مرگ حسنک از استادم شنود کہ امیر بوسہل را گفت حجتی^۳ و عذری
 باید کشتن این مرد را، بوسہل گفت «حجت بزرگتر کہ مرد قرمطی^۴
 است و خلعت مصریان استہ تا امیر المؤمنین القادر باللہ^۵ بیازرد و نامہ از
 امیر محمود باز گرفت و اکنون پیوستہ ازین می گوید. و خداوند یاد دارد
 کہ بہ نیشابور رسول خلیفہ آمد و لوا^۶ و خلعت آورد، و منشور^۷ و پیغام
 درین باب بر چہ جملہ بود. فرمان خلیفہ درین باب نگاہ باید داشت». .
 امیر گفت تا درین معنی بیندیشم.

- ۱- خداوند کہ یادش عزیز باد گفت - و گفتارش حق است - کہ کسانی کہ خشم
 خود فرو خورند و بر مردمان ببخشایند و خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.
- ۲- محاباً، پروا - ملاحظہ. ۳- در ایستادن؛ بہ معنی اصرار و ورزیدن
 و جد کردن است ۴- حجت، دلیل و سبب.
- ۵- قرامطہ طایفہ ای بودند از فرقہ اسمعیلی منسوب بہ حمدان الاشعث معروف
 بہ قرمط و قرمط در لغت ریز بودن خط و نزدیک کلمات است و چون حمدان الاشعث
 هنگام حرکت پاها را نزدیک می گذاشت بہ این اسم خواندہ شد. در اواخر قرن
 چہارم و اوائل قرن پنجم در ایران و عراق مبارزہ شد با اسمعیلیہ و قرمطیان در
 گرفت و باظہور محمود سبکتکین شدت یافت. ۶- امیر المؤمنین القادر باللہ
 خلیفہ عباسی است کہ در سال ۳۸۱ بہ خلافت رسید. ۷- لوا، بیرق - علم.
- ۸- منشور، فرمان

پس از این هم استاد حکایت کرد از عبدوس - که با بوسهل سخت بد بود - که چون بوسهل درین باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمد حسن^۱ را، چون از بار بازمی گشت، امیر گفت که خواجه تنها به طارم^۲ بنشیند که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس، خواجه به طارم رفت و امیر رضی الله عنه مرا بخواند، گفت خواجه احمد را بگوی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که به روزگار پدرم چند درد در دل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم، ولیکن نرفت^۳ و چون خدای عزوجل بدان آسانی تخت ملک به ماداد اختیار آن است که عذر گناهکاران پذیریم و به گذشته مشغول نشویم، اما در اعتقاد این مرد سخن می گویند بدانکه خلعت مصریان بستند به رغم خلیفه، امیر المؤمنین بیارزد و مکاتبت از پدرم بگسست، و می گویند رسول را که به نشا بور آمده بود وعهد ولوا و خلعت آورده پیغام داده بود که حسنک قرمطی است وی را بردار باید کرد، و ما این به نشا بور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست، خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟ چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت بوسهل زوزنی را با حسنک چه افتاده است که چنین مبالغتها در خون ریختن او گرفته است؟ گفتم نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنوده ام که یکروز به سرای حسنک شده بود به روزگار وزارتش، پیاده و به دراعه^۴ پرده داری بر وی استخفاف^۵ کرده بود و وی را بینداخته،

۱ - مقصود خواجه احمد بن حسن میمندی است که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶ وزیر سلطان محمود بود و در این سال منضوب گشت و سلطان مسعود در اوائل سلطنت خود وزارت به او داد و در این مقام باقی بود تا سال ۴۲۴ درگذشت.

۲ - طارم، ابوان. ۳ - نرفت، موفق نشد.

۴ - دراعه، جبه، قبا. ۵ - استخفاف، خوار کردن.

گفت ای سبحان الله ! این مقدار شغل^۱ را چه در دل باید داشت، پس گفت خداوند را بگوی که در آن وقت که من به قلعت کالنجر^۲ بودم بازداشته، و قصد جان من کردند و خدای عزوجل نگاه داشت، نذر ها کردم و سو گندان خوردم که در خون کس، حق و ناحق، سخن نگویم. بدان وقت که حسنک از حج به بلخ آمد و ما قصد ماوراء النهر کردیم و با قدر خان^۳ دیدار کردیم، پس از باز گشتن به غزنین ما را بنشانندند^۴ و معلوم نه که در باب حسنک چه رفت و امیر ماضی با خلیفه سخن بر چه روی گفت، بونصر مشکان خبر های حقیقت دارد، از وی باز باید پرسید، و امیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که اگر بروی قرمطی درست گردد در خون وی سخن نگویم... و پوست باز کرده بدان گفتم که تا وی را در باب من سخن گفته نباید که من از خون همه جهانیان بیزارم، و هر چند چنین است از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم تا خون وی و هیچکس نریزد البته که خون ریختن کاری بازی نیست. چون این جواب باز بردم سخت دیر اندیشید. پس گفت خواه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید. خواه بر خاسته سوی دیوان رفت، در راه مرا گفت که عبدوس تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خون حسنک ریخته نیاید که زشت نامی تولد گردد. گفتم فرمانبردارم و باز گشتم و بسا سلطان بگفتم. قضا در کمین بود کار خویش می کرد. و پس از این مجلسی کرد با استادام او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت، گفت امیر پرسید مرا از حدیث حسنک، پس از آن از حدیث خلیفه، و گفت چه گویی در دین

۱ - گرفتاری و دلتنگی در اصل کتاب، شفر. ۲ - کالنجر؛ قلعه ای است در شمال لاهور یکی از شهر های هندوستان که در پاکستان کنونی واقع است. ۳ - قدر خان از خانان ترکستان است. ۴ - اینجا به معنی معزول کردن است.

و اعتقاد این مرد خلعت ستن از مصریان؟ من در ایستادم و حال حسنك و رفتن به حج تا آنگاه که از مدینه به وادی القری باز گشت بر راه شام، و خلعت مصری بگرفت، و ضرورت ستن و از موصل راه گردانیدن و به بغداد باز نشدن و خلیفه را بدل آمدن که مگر امیر محمود فرموده است؛ همه بتمامی شرح کردم. امیر گفت پس از حسنك درین باب چه گناه بوده است که اگر راه بادیه آمدی در خون، آن همه خلق شدی؟ گفتم چنین بود ولیکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تا نیک آزار گرفت و از جای بشد و حسنك را قرمطی خواند، و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است، و امیر ماضی چنانکه لجوجی و ضجرت^۱ وی بود يك روز گفت: «بدین خلیفه خرف شده بیاید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند، و اگر مراد درست شدی که حسنك قرمطی است خبر به امیر - المؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم». هر چند آن سخن پادشاهانه نبود به دیوان آمد و چنان نبشتم، نبشته‌ای که بندگان به خداوندان نویسند. و آخر پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنك استده بود و آن طرایف^۲ که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان با رسول به بغداد فرستاد تا بسوزند. و چون رسول باز آمد امیر پرسید که آن خلعت و طرایف به کدام موضع سوختند؟ که امیر را نیک درد آمده بود که حسنك را قرمطی

۱- ضجرت: دلتنگی. ۲- طرایف: جمع طریفه - بدایع - چیزهای

تازه - هدایا.

خوانده بود خلیفه، و با آن وحشت و تعصب خلیفه زیادت می گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت^۱، بنده آنچه رفته است بتمامی باز نمود. گفت بدانستم.

پس ازین مجلس نیز بوسهل البته فرو نایستاد از کار. روز سه شنبه بیست و هفتم صفر چون بار بگسست: امیر خواجه را گفت به طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد باقضاء و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله به نام ماقباله نبشته شود و گواه گیرد بر خویشان. خواجه گفت چنین کنم و به طارم رفت و جمله خواجه شماران^۲ و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم^۳ - هر چند معزول بود - و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی^۴ آنجا آمدند. و امیر دانشمندی و حاکم لشکر را نصر خلف، آنجا فرستاد. و قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان^۵ و مزکیان^۶، کسانی که نامدار و فراروی بودند، هم آنجا حاضر بودند و نوشتند. چون این کوکبه راست شد، من که بوالفضل و قومی بیرون طارم به دکانها بودیم نشسته در انتظار حسنک، یک ساعت نبود، حسنک پیدا آمد بی بند، جبهای داشت جبری^۷ رنگ باسیاه می زد، خلق^۸ گونه، و دراعه و ردائی سخت پاکیزه و دستاری^۹ نشابوری مالیده و موزة میکائیلی نو درپای و موی سر

۱- فرمان یافتن به معنی مردن است. ۲- خواجه شماران یعنی کسانی که در شمار خواجهگان بودند. ۳- خواجه بوالقاسم کثیر، صاحب دیوان عرض سلطان محمود بود که مسمود او را معزول کرد. ۴- ابوسهل احمد بن حسن حمدوی یا حمدونی، از رجال معروف عهد محمود و مسمود که وزارت امیر محمد را داشت. ۵ و ۶- معدل و مزکی، کسانی که در محضر قاضی برای تصدیق گفتار مدعیان و شهود حاضر می شدند. ۷- جبر، مرکب است و جبری سیاه. ۸- خلق، کهنه. ۹- دستار، عمامه.

مالیده زیردستار پوشیده کرده اندك مایه پیدامی بود، ووالی حرس^۱ باوی وعلی رایض و بسیار پیاده ازهر دستی. وی را به طارم بردند و تانزدیک نماز پیشین^۲ بماند، پس بیرون آوردند و به حرس باز بردند، و بر اثر وی قضاة و فقها بیرون آمدند، این مقدار شنودم که دو تن با یکدیگر می گفتند: «خواجه بوسهل را برین که آورد؟ که آب خویش ببرد». بر اثر خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و به خانه خود باز شد، و نصر خلف دوست من بود از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون حسنک بیامد خواجه بر پای خاست چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یانه بر پای خاستند، بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام و برخویشتن می ژکید^۳. خواجه احمد او را گفت در همه کارها ناتمامی، وی نیک از جای بشد و خواجه امیر حسنک را، هر چند خواست که پیش وی نشیند، نگذاشت و بردست راست من نشست، و دست راست خواجه ابوالقاسم و بنصر مشکان را بنشانند. هر چند ابوالقاسم کثیر معزول بود اما حرمتش سخت بزرگ بود. و بوسهل بردست چپ خواجه، ازین نیز سخت تر بتابید.

و خواجه بزرگ روی به حسنک کرد و گفت خواجه چون می باشد و روزگار چگونه می گذارد؟ گفت جای شکر است. خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید، فرمانبرداری باید نمود به هر چه خداوند فرماید، که تاجان در تن است امید صد هزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت بر رسید گفت خداوند را کرا^۴ کند که با

۱- حرس: پاسبانان شاهی و جایگاه پاسبانان. والی حرس: رئیس پاسبانان

۲- نماز پیشین: نماز ظهر است. ۳- ژکیدن: آهسته سخن گفتن از روی

خشم ۴- کرا کردن: ارزش داشتن.

چنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد، به فرمان امیر المؤمنین، چنین گفتن؟ خواجه به خشم در بوسهل نگریست، حسنک گفت: سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند، جهان خورده و کارها را ندانم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بردار کشندیاجز دار، که بزرگتر از حسین علی نیم؛ این خواجه که مرا این می گوید مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است. اما حدیث قرمطی به ازین باید، که او را باز داشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم. بوسهل را صفرا بجنید^۱ و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد، خواجه بانگ بر او زد و گفت این مجلس سلطان را که اینجانشسته ایم هیچ حرمت نیست؟ ما کاری را گرد شده ایم، چون از این فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماست هر چه خواهی بکن، بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت.

و دو قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را بجمله از جهت سلطان، و یک ضیاع بروی خواندند، و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت، و آن سیم که معین کرده بودند بستند، و آن کسان گواهی نبشتند، و حاکم سجل^۲ کرد در مجلس، و دیگر قضاة نیز علی الرسم فی امثالها. چون از این فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت، و وی روی به خواجه کرد و گفت زنده گانی خواجه بزرگ دراز باد، به روزگار سلطان محمود به فرمان وی در باب خواجه ژاژمی خائیدم^۳ که همه خطا بود، از

۱ - صفرا ما بعم تلح که از جگر ترشح می شود. جنیدن صفرا کنایه از خشمگین

شدن است. ۲ - سجل کرد، ثبت کرد. ۳ - ژاژ خائیدن، ژاژ بونه گیاهی

است سخت و بی مزه و خائیدن به معنی جویدن و به دندان نرم کردن. ژاژ خائیدن کنایه از سخن بیهوده گفتن است.

فرمانبرداری چه چاره، به ستم وزارت مراد اندونه جای من بود، به باب
خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم. پس گفت
من خطا کرده‌ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید و لکن
خداوند کریم مرا فرو نگذارد، و دل از جان برداشته‌ام، از عیال و فرزندان
اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بخل کند^۱ و بگریست. حاضران را
بروی رحمت آمد، و خواجه آب در چشم آورد و گفت از من بخلی، و
چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد، و من اندیشیدم و پذیرفتم
از خدای عزوجل اگر قضائی است بر سروی قوم اورا تیمار^۲ دارم.

پس حسنک بر خاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همه باز
گشتند و برفتند خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد، و وی خواجه را
بسماعذر خواست و گفت بر صفرای خویش بر نیامدم و این مجلس را
حاکم لشکر و فقیه نبیه به امیر رسانیدند، و امیر بوسهل را بخواند و نیک
بمالید که گرفتم که بر خون این مرد تشنه‌ای، وزیر ما را حرمت و وحشت
بایستی داشت. بوسهل گفت از آن ناخویشتن شناسی که وی با خداوند
در هراة کرد در روزگار امیر محمود یاد کردم خویشتن را نگاه نتوانستم
داشت، و بیش چنین سهو نیفتد. و از خواجه عمید عبدالرزاق^۳ شنودم
که این شب که دیگر روز آن حسنک را بردار می کردند بوسهل نزدیک
پدرم آمد نماز خفتن، پدرم گفت چرا آمده‌ای؟ گفت نخواهم رفت تا
آنگاه که خداوند بخشید، که نباید رقعتی نویسد به سلطان در باب حسنک
به شفاعت. پدرم گفت «بنوشتمی، اما شما تباه کرده‌اید، و سخت ناخوب
است» و به جایگاه خواب رفت.

۱- بخل کردن- حلال کردن. ۲- تیمار داشتن، غمخواری کردن-
پرستاری کردن- نگاه داشتن. ۳- خواجه عمید عبدالرزاق میمندی پسر
خواجه احمد حسن میمندی وزیر سلطان محمود بود.

و آن روز و آن شب تدبیر بردار کردن حسنک درپیش گرفتند، و دومرد پیک راست کردند^۱ با جامهٔ پیکان، که از بغداد آمده‌اند و نامهٔ خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بردار باید کرد و به سنگ بپاید کشت تا باز دیگر بهرغم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهارشنبه دوزخ مانده از صفر امیر مسعود بر نشست و قصد شکار کرد و نشاط سه‌روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان، و در شهر خلیفهٔ شهر را فرمود داری زدن بر کران مصلی^۲ بلخ فرود شارستان^۳ و خلق روی آنجا نهاده بودند، بوسهل بر نشست و آمد تا نزدیک دارو [بر] بالائی بایستاد، و سواران رفته بودند با پیادگان حسنک را بیارند، چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید، میکائیل بدانجا اسب نداشته بود پذیره^۴ وی آمده وی را مواجر^۵ خواند و دشنامهای زشت داد، حسنک در وی ننگریست و هیچ جواب نداد، عامهٔ مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه گفتند. و پس از حسنک این میکائیل که خواهر ایاز را بهزنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید، و امروز بر جای است و به عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است چون دوستی زشت کند چه چاره از باز گفتن. و حسنک را به پای دار آوردند نعوذ بالله من قضاء السوء^۶ و پیکان را ایستادانیده بودند که از بغداد آمده‌اند، و قرآن خوانان قرآن می خواندند. حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش، وی دست

۱- راست کردن- آماده کردن . ۲- مصلی- فضای باز در کنار شهر که مردم برای نماز و دعا به آنجا می روند. ۳- شارستان: شهر و شهرستان ۴- پذیره: استقبال. ۵- مواجر: مزدور. ۶- از پیش آمده بد به خدا پناه می بریم.

اندر زیر کرد و ازار بند^۱ استوار کرد و پایچه‌ای ازار را بست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت بادستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها در هم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صدهزار نگار، و همه خلق بدرمی گریستند. خودی روی پوش آهنی بیاوردند عمداً تنگ چنانکه روی و سرش را نپوشیدی و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه، و حسنک را هم چنان می داشتند و اولب می جنبانید و چیزی می خواند، تا خود فراخ تر آوردند، و درین میان احمد جامه دار پیامد سوار، و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می گوید: «این آرزوی تست که خواسته بودی که چون پادشاه شوی مارا بردار کن، ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما امیر المؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای و به فرمان او بردار می کنند»، حسنک البته هیچ پاسخ نداد. پس از آن خود فراخ تر که آورده بودند سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو، دم نزد و از ایشان نیندیشید، هر کس گفتند شرم ندارید؟ مرد را که می بکشید بدار برید، و خواست که شوری بزرگ پای شود سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند. و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند بر مر کبی که هرگز ننشسته بود، و جلادش استوار بیست و رسنها فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ کس دست به سنگ نمی کرد و همه زار زار می گریستند، خاصه نشابوریان، پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود، که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه^۲ کرده. این است حسنک و روز گارش.

۱- ازار بند- بندشلوار. ۲- خفه کرده.

و گفتارش رحمة الله علیه این بود که گفتی مرا دعای نشابوریان بسازد، و نساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان به غضب بستند زمین مانند نونه آب و چندان غلام و ضیاع^۱ و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمة الله علیهم^۲، و این افسانه ای است با بسیار عبرت، و این همه اسباب منازعت و مکلوح^۳ از بهر حطام دنیا به یک سوی نهادند، احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند، شعر:

لعمرك ما الدنيا بدار اقامة اذا زال عن عين البصير غطاؤها
و كيف بقاء الناس فيها وانما ينال باسباب الفناء بقاؤها^۴
رود کی گوید :

به سرای سنج مهمان را دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرونت باید خفت گرچه اکنونت خواب بردیاست
با کسان بودند چه سود کند که به گور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاک مور و مگس بدل آن که گیسوت پیر است
آنکه زلفین و گیسوت پیر است گرچه دینار یا درهمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده سرد گردد دلش نه نابیناست

چون ازین فارغ شدند بوسهل و قوم از پای دار باز گشتند و حسنک تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر. و پس از آن شنیدم از بو الحسن خربلی که دوست من بود و از مختصان بوسهل، که یک روز

۱- ضیاع، جمع ضیعه به معنی ده و آبادی و ملک است. ۲- رحمة الله علیهم، رحمت خدا بر ایشان باد. ۳- مکلوح-مخاصمه. ۴- حطام مال دنیا. ۵- به جان تو سوگند که جوان سرای ماندن نیست، هنگامی که پرده از پیش دیده بینافرو افتاد. و چگونه مردمان در آن ماندنی باشند و حال آنکه مانند در آن به اسباب فنا بسته است.

شراب می خورد و باوی بودم، مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز در آن میان فرموده بود تا سر حسنک پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی بامکبه^۱، پس گفت: نو باوه^۲ ای آورده اند از آن بخوریم، همگان گفتند: خوریم، گفت: بیارید، آن طبق بیاوردند و از دور مکبه برداشتند، چون سر حسنک را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم، و بوسهل بخندید و با اتفاق شراب در دست داشت به بوستان ریخت و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم گفت: «تو مردی مرغ دلی، سر دشمنان چنین باید». و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. و آن روز که حسنک را بردار کردند استادم بونصر روزه بنگشاد و سخت غمناک و اندیشه مند بود چنانکه به هیچ وقت او را چنان ندیده بودم، و می گفت چه امید ماند؟ و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و به دیوان نشست. و حسنک قریب هفت سال بردار بماند چنانکه پایپایش همه فرو تراشید و خشک شد چنانکه اثری نماند تا به دستوری^۳ فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست. و مادر حسنک زنی بود سخت جگر آور^۴ چنان شنیدم که دو سه ماه از او این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی^۵ نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگامردا که این پسر م بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ما تم پسر سخت نیکو بداشت،

۱- مکبه، سرپوش. ۲- میوه نورسیده و پیش‌رس (امروز نوبر می‌گویند). ۳- دستوری، اجازه. ۴- جگر آور، دلاور، شجاع. ۵- جزع، زاری، ناشکیبائی.

و هر خرمند که این بشنید پسندید ، و جای آن بود ، و یکی از شعرای
نشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد :
برید سرش را که سران راسر بود آرایش دهر و ملک را افسر بود
گر قرمطی و جهود و یا کافر بود از تخت بهدار بر شدن منکر بود

لشکر کشی سلطان مسعود به آمل

... و اینجا رسولی دیگر رسید از آن باکاليجار^۱ و دیگران ، و پیغام
گزاردند که ایشان بند گانند فرمانبردار ، و راهها تنگ است کرانکند
که کاب عالی بر تر خرامد . هر مراد که هست گفته آید تا به طاعت و طاقت
پیش برند . جواب داده آمد که مراد افتاده است که تا به ساری باری بیایم
تا این نواحی دیده آید و چون آنجا رسیدیم آنچه فرمودنی است فرموده
شود . رسولان باز گشتند .

روز نوروز بود هشت روز مانده از ماه ربیع الاخر . امیر حرکت
کرد از استار آباد و به ساری رسید روز پنجشنبه سه روز مانده ازین ماه ، و
دیگر روز ، آدینه ، حاجب نوشتگین و بوالجی را با فوجی لشکر به دیهی
فرستادند که آن را قلعتی بود و دروی پیری از اعیان گر گانیان ، تا آن
قلعت را گشاده آید . و بوالحسن دلشاد^۲ دیر را با وی نامزد کردند به صاحب
بریدی^۳ لشکر ، و نخست کاری بود که بوالحسن را فرمودند ، و این قلعت
سخت نزدیک بود به ساری ، و برفتند و این قلعت از ادات نبرد نداشت
حصانته^۴ ، به یک روز به تنگ بستند و زود باز آمدند چنانچه حکایت کرد
خواجه بونصر را که آنجا بسیار غارت و بی رسمی رفت و کار بوالحسن تمکین

۱- باکاليجا انوشیروان بن منوچهر از خاندان آل زیار که در سال ۴۲۰ به
حکومت رسید . ۲- ابوالحسن عراقی دبیر از ری آمده بود و در دیوان رسالت
بونصر مشکان شغل دبیری داشت . ۳- صاحب برید ، مأمور ارتباطها
۴- حصانته ، استحکام .

نیافته بود و پس چیزی به خزینه رسید هر چه رفت در نهان معلوم خود کرده بود چنانکه در مجلس عالی باز نمود و بموقع افتاد و مقرر گشت که وی سدید^۱ و جلد^۲ است و این پیر را به درگاه آوردند بایر زنی و سده دختر غارت زده و سوخته شده و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلی خواست و باز گردانیدش، و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که ازین بیداری افزاید و تاریخ بر راه راست برود که زوانیست در تاریخ تخیسیر^۳ و تحریف^۴ و تقتیر^۵ و تبذیر^۶ کردن. و نوشتگین و بوالجی اگر بد کردند خود بد دیدند.

و روز یکشنبه غره جمادی الاولی امیر ازساری برفت تا به آمل رود، و این راهها که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود چنانکه دو سه سوار بیش ممکن نشد که بدان راه برفتی و از چپ و راست همه بیشه بود هموار تا کوه، و آبهای روان چنانکه پیل را گذاره نبود؛ و در این راه پلی آمد چوبین بزرگ، و رودی سخت بوالعجب و نادر چون کمسانی خماخم، و سخت رنج رسید لشکر را تا از آن پل بگذشت و آب رود سخت بزرگ نه، اما زمینش چنان بود که هر ستوری که بروی برفتی فرو شدی تا گردن و حصانت^۷ آن زمین این است. اینجا فرود آمدند که سر راه شهر بود و گیاه خرد بزرگ بود که ساحت بسیار داشت چنانکه لشکری بزرگ فرو توانستی آمد. و از نزدیک ناصر علی و مقدمان آمل و رعایا سه رسول رسید و باز نمودند که پسر منوچهر با کالیجار و شهر آگیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند به تمجیل

۱- سدید، محکم، استوار. ۲- جلد، چابک. ۳- تخیسیر، کم

کردن. ۴- تحریف، برگرداندن سخن از موضوع اصلی. ۵- تقتیر، تنگ

گرفتن - اینجا به معنی محدود کردن است. ۶- زیاده روی کردن

۷- استحکام، استواری ۸- گیاه خرد، مرتع

سوی ناتل^۱ و کجور^۲ و رویان^۳ رفتند بر آن جمله که به ناتل که آنجا مضایق است بالشکر منصور دستی بزنند، اگر مقام نتوانند کرد عقبه^۴ کلار را گذاره کنند که مخف^۵ اندوبه گیلان گریزند، و بنده ناصر و دیگر مقدمان و رعایا بندگان سلطانند و مقام کردند تا فرمان بر چه جمله باشد. جواب داد که خراج آمل بخشیده شد و رعایا را بر جای بیاورد که با ایشان شغل نیست و غرض بدست آوردن گریختگان است. و رسولان برین جمله باز گشتند.

و امیر به شتاب بر اندوبه آمل رسید روز آدینه ششم جمادی الاولی و افزون از پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند مردمان پاکیزه روی و نیکوتر و هیچ کدام را ندیدم بی طیلان^۶ شطوی^۷ یا توزی^۸ یا تستری^۹ یا ریسمانی یا دست کار که فوطه^{۱۰} است، و گفتند عادت ایشان این است. و امیر رضی الله عنه از نماز گاه شهر راه بتافت با فوجی از غلامان خاص و به کرانه شهر بگذشت و بر دیگر جانب شهر مقدار نیم فرسنگی خیمه زده بودند، فرود آمد و سالار بکندی^{۱۱} با غلامان سرایی و دیگر لشکر تعبیه کردند و به شهر در رفتند و از آنجا به لشکر گاه آمدند و خیلانشان^{۱۲} گماشته بودند چنانکه هیچ کس رایک درم زیان نرسید و رعایا را دعا کردند که لشکری وعدتی^{۱۳} دیدند که هر گز چنان ندیده بودند و من که بواسطه پیش از تعبیه لشکر در شهر رفته بودم، سخت نیکو شهری دیدم همه دکانها در گشاده و مردم شاد کام، و پس ازین بگویم که حال چون شد و بد. آموزان چه باز نمودند تا بهشت آمل دوزخی شد.

۱- ناتل شهری بوده است درمازندران میان آمل و بابل کنونی. ۲- کجور، ناحیه غربی مازندران. ۳- رویان، ناحیه کوهستانی ازمازندران (نورکنونی) ۴- عقبه، گردنه. ۵- مخف، سبکبار. ۶- طیلان، قبیای بلند و گشاد. ۷- شطوی، منسوب به شط، شطاشهر کوچکی بوده است در مصر. ۸- توز، کتان. ۹- تستری، شستری. ۱۰- فوطه، پارچه ای که مثل لنگ به بدن می پیچند. ۱۱- سالار بکندی، سالار غلامان خاص. ۱۲- خیلانش، جماعت نوکران و غلامان و سرلشکر و سرخیل. ۱۳- عدت، آنچه از مال و سلاح آماده کنند.

وامیر دیگر روز بارداد و پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و گفت به تن خویش تاختن خواهم کرد سوی ناتل : وزیر گفت گر گانیان را این خطر نباید نهاد که خداوند بدم ایشان رود که اینجا بحمدالله سالاران با نام هستند. و اعیان گفتند پس ما به چه کار آییم که خداوند را به تن عزیز خویش این رنج باید کشید. امیر گفت روی چنین می دارد، خواجه اینجا بیاشد با بنه و اندیشه می کند و بونصر مشکان باوی تا جواب نامه ها نویسد و حاجب هم مقام کند تا احتیاجی که واجب کند در هر بابی بجای می آرد و فوجی غلام قوی مقدار هزار و پانصد با ما یاید و سواری هشت هزار تفاریق گزیده تروده پیل و آلت قلعت گشادن و اشتری پانصد ذرا دخانه، می باز گردید و به نیم ترك بشینید و این همه کارها راست کنید که من فرداش بخوام رفت به همه حالها. و عراقی دبیر با ما آید و ندیمان و دیگران جمله بر جای باشند. حاضران باز گشتند و هر چه فرموده بود بکردند.

وامیر نیم شب شده از شب یکشنبه هشتم جمادی الاولی بر نشست و بر مقدمه برفت و کوس فرو کوفتند و این فوج غلامان سرایی برفتند و بر اثر ایشان دیگر لشکر فوجاً بعد فوج ساخته و بسیجیده برفتند و دیگر روز نماز پیشین به ناتل رسیدند و منزل ببریده، یافتند گر گانیان را آنجا ثبات کرده و جنگ بسیجیده، و ندانسته بودند که سلطان به تن خویش آمده است، و جنگی صعب بیود چنانکه بر اثر شرح دهم. روز سه شنبه چاشتگاه ده روز گذشته از جمادی الاولی سه غلام سرای رسیدند به بشارت فتح، و انگشتوانه^۱ امیر به نشان بیاوردند که از جای جنگ فرستاده بود چون فتح بر آمد که امیر ایشان را بتاخته بود و دود اسبه بودند، انگشتوانه

۱- نیم ترك: نوعی خیمه كوچك.

۲- انگشتوانه، انگشتری.

را به سالار غلامان سرای، حاجب بک تغدی دادند، بستد و بوسه داد و برپای خاست و زمین بوسه داد و فرمود تادهل و بوق بزدند و آواز از لشکر گاه برخاست و غلامان سرای را بگردانیدند و اعیان که حاضر بودند چون وزیر و حاجب بوالنصر و دیگران حق نیکو گزاردند و نماز دیگر^۱ را فرود آمدند و نامه نبشتند به امیر به شکر این فتح از وزیر و حاجب و قوم، و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان نامه ای نبشت و سخت نادر نامه ای بود چنانکه وزیر اقرار داد که بر آن جمله در معنی انگشتوانه ندیده ام و این بیت را که ممتنی گفته بود درج کرده بود میان نامه، شعر :

و لله سرفی علاک و انما کلام الغدی ضرب من الہذیان^۲

و نسخه این نامه من داشتم به خط خواجه و بشد چنانکه چند جای درین کتاب این حال بگفتم، و سالار بک تغدی دو غلام سرای را و دو غلام خویش را نامزد کرد تا این نامه ببرند .

و نماز شام^۳ نامه فتح رسید به خط عراقی و امیر املا کرده بود که چون ما از آمل حرکت کردیم و همه شب برانندیم و پیشه ها بریده آمد که ماردر او بدشواری توانست خزید دیگر روز نماز پیشین به ناتل رسیدیم و سخت بشتاب رانده بودیم چنانکه چون فرود آمدیم همه شب لشکر می رسید. تا نیم شب تمامی مردم بیامدند که دو منزل بود که به یک دفعه بریده آمد. دیگر روز دوشنبه جاسوسان در رسیدند و چنان گفتند که گر گانیان بنه را با پسر منوچهر گذاره کرده اند از شهر ناتل و بر آن جانب شهر لشکر گاه کرده و خیمه ها زده و ثقل و مردمی که نابکار^۴ است با بنه ها کرده و با کالیجار

۱ - نماز دیگر ۱ نماز عصر. ۲ - قسم بخدا که سری است در برزگواری و و همانا سخن دشمن نوعی یاوه گویی است. ۳ - نماز شام ۱ نماز مغرب. ۴ - بکار و درکار به معنی لازم است و نابکار غیر لازم و غیر مفید می باشد.

و شهر آگیم و بسیار سوار و پیاده گزیده و جنگی تر بامقدمان و مبارزان برین جانب شهر آمده و پیل^۱ است تنگتر و جز آن گذر نیست آن را بگرفته از آن صحرا تنگتر و جنگ بر آن پل خواهند کرد که راه یکی است کرد بر گرد بیشه و آبها و غدیرها و جویها، و گفته اند و نهاده که اگر هزیمت برایشان افتد سواران ازین مضایق باز گردند و پیادگان گیل و دیلم مردی پنجاه^۲ خیاره^۳ تر پل نگاهدارند و نیک بکوشند و چندان بمانند که دانند که از لشکر گاه برفتند و میانه کردند^۴ که مضائق هول^۵ است بر آن جانب و ایشان را در نتوان یافت. چون این حال ما را مقرر گشت درمان این کار بواجبی ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و سلاحها درمهد پیش ما بنهادند و فرمودیم تا کوسهای جنگ فرو کوفتند و غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده گروهی گرد پیل ما بایستادند و گروهی پیش رفتند و یک پیل بزرگ که قویتر و نامی تر و جنگی تر بود پیش بردند و برانیدیم و بر اثر ما سوار و پیاده بی اندازه.

چون بدان صحرا و پل رسیدیم گر گانیان پیش آمدند سوار و پیاده بسیار، جنگ پیوسته شد، جنگی سخت و بنیرو و دشوار از آن بود که لشکر را مجال^۶ نبود از آن تنگیها، صد هزار سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار همان که اگر برین جمله نبودی ایشان را زهره ثبات کی بودی که به یک ساعت کمتر فوجی از لشکر ما ایشان را برچیدی. سواری چند از آن ایشان با پیاده بسیار حمله آوردند بنیرو و یک سوار

۱- فرار داده. ۲ و ۳- گیل و دیلم، دوناچه از گیلان

۴- خیاره تر، برگزیده تر. ۵- میانه کردن به معنی گریختن و فاصله گرفتن

است. ۶- هول، هولناک. ۷- جولانگاه، میدان.

روپوشیده مقدم ایشان بود که رسوم کروفر^۱ نیک می دانست و چنان شد که زوبین^۲ به مهد و پیل مارسید و غلامان سرای ایشان را باز می مالیدند و ما به تن خویش نیرو کردیم و ایشان نیرو کردند و پیل نرا از آن‌ها که پیش کار بود به تیر و زوبین افگار^۳ و غمین کردند که اذرد بر گشت و روی به ما نهاد و هر که رایافت می مالید از مردم ما، و مخالفان به دم در آمدند و نعره زدند و اگر همچنان پیل نر به ما رسیدی ناچار پیل مارا بزدی و بزرگ خللی بودی که آن را در نتوانستیم یافت که هر پیل نر که در جنگی چنان بر گشت و جراحتها یافت بر هیچ چیز ابقا نکند، از اتفاق نیک درین بر گشتن بر جانب چپ آمد کرانه صحرایکی، بغل جویی و آبی تنک در او و پیلان جلد بود و آزموده، پیل را آنجا اندر انداخت و آسیبوی به فضل ایزد عزذ کره از ما و لشکر ما در آن مضایق بر گردانید، و همه در لشکر افتادند مبارزان و غلامان سوار و خیلانشان و پیادگان بر ایشان نیرو کردند و از مقدمان گر گانیان یک تن مقدم پیش ما افتاد ما از پیل بانگ زدیم و به عمود^۴ زخمی زدیم بر سر و گردن [او] چنانکه از نهیب آن او از اسب بیفتاد و غلامان در آمدند تا وی را تمام کنند. ما را آواز داد و زینهار خواست و گفت شهر آگیم است. ما مثال دادیم تا وی را از اسب گرفتند و گر گانیان چون او را گرفتار دیدند به هزیمت بر گشتند و تا به پل رسیدند مبارزان غلامان سرایی از ایشان بسیار بکشتند و بسیاری دستگیر کردند و بی اندازه مردم ایشان بر چپ و راست در آن حدها گریختند و کشته و غرقه شدند و آنجا که پل بود زحمتی عظم و جنگی قوی پای شد و برهم افتادند و خلقی از هر دو روی کشته آمد و ما در

۱- کروفر به معنی حمله کردن و گریختن است. تاخت و تاز.

۲- زوبین؛ نیزه کوتاه که پرتاب می کردند. ۳- افگار؛ خسته و مجروح.

۴- عمود؛ کرز

عمر خویشتن چنین جنگی ندیده بودیم و پل را نگاه داشتند تا نزدیک نماز دیگر و سخت نیکو بکوشیدند و از هیچ جانب بدان پیادگان راه نبرد آخر پیادگان گزیده تر از آن ما پیش رفتند با سپر و نیزه و کمان و سلاح تمام به دم ایشان و تیر بارانی رفت چنانکه آفتاب را پیوشید و نیک نیرو کردند تا آن پل را بستند، و از آن توانستند شد که پنج و شش پیاده کاری ایشان سرهنگ شماران زینهار خواستند و امان یافتند و پیش ما آمدند، چون پل خالی ماند مقدمه ما به تعجیل بتاختند و ما بر اندیم شواری چند پیش ما باز آمد و چنان گفتند که گر گانیان از آن وقت باز که شهر آگیم گرفتار شد جمله هزیمت شدند و لشکر گاه و خیمه ها و هر چه داشتند بر مایله کرده بودند تا دیگهای پخته یافتند. و ما آنجا فرود آمدیم که جز آن موضع نبود جای فرود آمدن. و سواران آسوده در دم هزیمتیان رفتند و بسیار پیاده از هردستی بگرفتند اما اعیان و مقدمان و سواران نیک میانه کرده بودند و راه نیز سخت تنگ بود. باز گشتند آنچه رفت به شرح باز نموده آمد تا چگونگی حال مقرر گردد. و ما از اینجا سوی آمل باز گردیم چنانکه بزودی آنجا باز رسیدیم انشاء الله عز و جل. و امیر مسعود رضی الله عنه روز شنبه دوازدهم ربیع الاول به آمل باز رسید در ضمان سلامت و ظفر و نصرت و جای دیگر بایستاد و فرمود تا سرای پرده و خیمه بزرگ آنجا بردند و به سعادت فرود آمد و صاحب دیوان رسالت بونصر را گفت نامه های فتح باید فرستاد ما را به مملکت بردست مبشران، و نبشته آمد و خیلناشان و غلامان سرایی بر رفتند. و روز آدینه بارداد سخت با حشمت و نام، علوی و اعیان شهر جمله به خدمت آمده بودند، امیر وزیر را گفت به نیم ترك بنشین و علوی را با اعیان شهر

بنشان که مارا بدیشان پیغامی است. خواجه^۱ به نیم ترك رفت و آن قوم را بنشانند و امیر نشاط شراب کرد و دست بکار بردند و ندیمان و مطربان حاضر آمدند و بونصر بازگشت که سخت بسیار رنج دیده بود از گسیل کردن نامه‌های فتح و مبشران و مرانوبت بود به دیوان رسالت مقام کردم، فراش آمد و مرا بخواند، بادوات و کاغذ پیش رفتم پیش تخت. اشارت کرد نشستن بنشستم. گفت بنویس: آنچه می باید که از آمل و طبرستان حاصل شود و آن را بوسهل اسمعیل حاصل گرداند، زرنشابوری هزاره زاردینار و جامه‌های رومی و دیگر اجناس هزار تا و مخفوری^۲ و قالی هزار دست و پنج هزار کبش^۳. من نشنم و برخاستم، گفت این نسخه را نزدیک خواجه برو پیغام بگوی تا آن قوم را بگوید که تدبیر این باید ساخت که بزودی اینچه خواسته آمده است راست کنند تا حاجت نیاید که مستخرج^۴ فرسند و برات نویسند لشکرا و به عقیق بستانند. من نسخه نزدیک وزیر بردم و پوشیده بروی عرضه کردم و پیغام بدادم بخندید و مرا گفت بینی که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار درم نیابند. اینت بزرگ جرمی! اگر همه خراسان زیر وزیر کنند این زر و جامه بحاصل نیاید، اما سلطان شراب می خورد و از سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است.

پس روی بدین علوی و اعیان آمل کرد و گفت بدانید که سپس

۱- مقصود از خواجه در این قسمت از کتاب خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود است که بعد از وفات خواجه احمد حسن میفندی که در ۴۲۴ درگذشت به مقام وزارت انتخاب شد و پس از مسعود نیز وزارت داشت تا در سال ۴۳۸ مسوم شد.

۲- مخفوری، منسوب به مخفور که به گفته صاحب قاموس شهری بوده است در کنار دریای روم که در آن فرش می بافتند.

۳- کبش، قوچ، گوسفند.

۴- مستخرج، مأمور وصول مالیات

آنکه گر گانیان بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و عاصی و آواره شدند نیز این ناحیت به چشم نبیند و اینجا محتشمی آید چنانکه به خوارزم رفت تا این نواحی را ضبط کند و شما از رنجها آسوده گردید. آملیان بسیار دعا کردند، پس گفت: دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمکاران را برمانید، باید که از این نواحی وی را نثاری باشد بسزا. گفتند فرمانبرداریم آنچه به طاقت ما باشد که این نواحی تنگ است و مردمانی درویش و نثار ما که از قدیم باز رسم رفته است از آن آمل و طبرستان درمی صدهزار بوده است و فراخور این تایی چند محفوری و قالی که اگر زیادت ترازین خواسته آید رعایا را رنج بسیار رسد، اکنون خواجه بزرگ چه می فرماید؟ خواجه گفت سلطان چنین نسخه فرموده است و بوالفضل را چنین و چنین پیغامی داده. و نسخه عرضه کرد و پیغام باز نمود و گفت من تلافی کنم تا اینکه در نسخه نبشته آمده است از گرگان و طبرستان و ساری و همه محال^۱ سنده آید تا شما را بیشتر رنجی نرسد. آملیان چون این حدیث بشنودند بدست و پای بمردند^۲ و متحیر گشتند و گفتند ما این حدیث را بر بدیهت^۳ هیچ جواب نداریم و طاقت این مال کسی ندارد اگر فرمان باشد تا باز گردیم و با کافئ مردم بگوییم وزیر مرا گفت آنچه شنودی با سلطان بگوی. برفتم و بگفتم. جواب داد که نیک آمد امروز باز گردند و فردا پخته باز آیند، که این مال سخت زود می باید که حاصل شود تا اینجا دیر نمایم. بیامدم و بگفتم و آملیان باز گشتند سخت غمناک و وزیر نیز باز گشت. و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد و وزیر را گفت این مال را امروز چه باید نهاد؟ خواجه گفت زندگانی

۱- محال جمع محال. ۲- بدست و پای مردن، وحشت کردن، سخت

نرسیدن. ۳- بدیهت: پاسخ فوری دادن، حاضر جوابی.

خداوند در از باد، من شادتر باشم که خزانها معموری از جایی پدید آید، و این مال بزرگ است و آملیان دی سخت‌ست جوابی دادند، چه فرماید؟ گفت آنچه نخست کرده آمده است خواستی است از آمل تنها، اگر به طوع پذیرفتند فبهاونعم^۱ و اگر نپذیرند بوسهل اسمعیل را به شهر باید فرستاد تا بهلت از مردمان بستاند بر مقدار بسیار، وزیر به نیم ترك باز آمده و آملیان را و بسیار مردم کمتر آمده بود. در پیچید^۲ و آنچه سلطان گفته بود ایشان را بگفت. علوی و قاضی گفتند: مادی مجمعی کردیم و این حال باز گفتیم خروشی سحت بزرگ بر آمد و البته چیزی اجابت نکردند و برفتند، چنانکه مقرر گشت دوش بسیار مردم از شهر بگریخت و ما را ممکن نبود گریختن که گناهی نکرده ایم و طاعت داریم اکنون فرمان سلطان را و خواهی بزرگوارا باشد و آنچه فرخور این حال است می فرماید. وزیر دانست که چنان است که می گویند ولیکن روی گفتار نبود، بوسهل اسمعیل را بخواند و این اعیان را بدو سپرد و به شهر فرستاد و بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید و آن مردم که به دست وی افتاد گریختگان را می در دادند^۳ که در هیچ شهر نینند که آنجا بدان و رافغان^۴ نباشد، و سوار و پیاده می رفت و مردمان را می گرفتند و می آوردند و برات لشکر بیستگانی^۵ روان شد بر بوسهل اسمعیل و آتش در شهر زدند و هر چه خواستند می کردند و هر که را خواستند می - گرفتند و قیامت را مانست. دیوان باز نهاده و سلطان ازین آگاه نه و کس را زهره نه که باز نماید و سخنی راست بگوید، تا در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار به لشکر رسید و دو چندین بسته بودند به گزاف و مؤنات^۶

۱ - فبها و نعم ، برای نیل به مقصود بکار می رود، فبها یعنی به آن رسیدم
نعم یعنی خوب است . ۲ - در پیچیدن ، تا کردن ، لوله کردن ، در اینجا بمعنی جمع کردن است . ۳ - در دادن ، به اصطلاح امروز لودادن . ۴ - رافغان ، نمانان ، خبر گزاران . ۵ - بیستگانی ، حقوقی که سالی چهار بار به لشکریان پرداخت می - شد . ۶ - مؤنات ، جمع مؤنت ، سختی

و بدنامی سخت بزرگ حاصل شد، چنانکه پس از آن به هفت هشت ماه مقرر گشت که متظلمان ازین شهر به بغداد رفته بودند و بر درگاه خلیفت فریاد کرده، و گفتند که به مکه حرسا^۱ الله^۱ هم رفته بودند که مردمان آمل ضعیف‌اند ولیکن گوینده و لجوج، و ایشان را جای سخن بود، و آن هم‌موزر^۲ و وبال^۳ به‌بوالحسن عراقی و دیگران باز گشت، اما هم‌بایستی که امیر رضی‌الله‌عنه در چنین ابواب تثبیت^۴ فرمودی، و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود ولیکن چه چاره است، در تاریخ محابانیست، آنان که با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند و داد خواهند داد بگویند که من آنچه نبشتم به رسم است.

و امیر رضی‌الله‌عنه پیوسته اینجا به شراب و نشاط مشغول می‌بود. و روز آدینه و روز مانده از جمادی‌الاولی امیر بالشکر رفت به کرانه دریای آبسکون^۵ و آنجا خیمه‌ها و شراب‌ها زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند و کشتیهای اروس دیدند که هر جای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی که معلوم است که هر کشتی به کدام فرضه^۶ در گذار بود این اهل که شهری خردست من ندیدم اما بوالحسن دلشاد که رفته بود این حکایتها مراوی کرد.

و روز دوشنبه دوم جمادی‌الآخری امیر رضی‌الله‌عنه به لشکرگاه آمل باز آمد و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه‌ها پنهان شده، درین میانها مردی، فقاعی حاجب بکفندی، رفته بود تا لختی یخ و برف آرد، در آن کران آن بیشه‌ها دیهی بود، دست در دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند. پدرو برادرانش نگذاشتند، و جای آن بود،

۱- خدا آن را حفظ کند. ۲- وزر، گناه. ۳- وبال، رنج. ۴- تثبیت،

تأمل، درنگ. ۵- دریای آبسکون، دریای خزر. ۶- فرضه، بندر.

ولجاء گرفت با این فقاعی و یارانش وزوینی رسید فقاعی را ، بیامد و سالار بکتفدی را گفت و تیز کرد و وی دیگر روز بی فرمان برپیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار بدان دیو پیشه‌ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت چنانکه باز نمودند که چندتن از زهاد و پارسایان بر مصلی نماز نشسته و مصحفها در کنار ، بکشته بودند و هر کس که این بشنید سخنان زشت گفت و خبر به امیر رسید بسیار ضحرت نمود و عتابهای درشت کرد با بکتفدی که امیر پشیمان شده بود از هر چه رفت بدین بقعت و پیوسته جفای می گفت بوالحسن دبیر را والخوخ اسفل^۱ که چون باز گشتیم بازیهای بزرگ پیش آمد .

و درین هفته ملطفه‌های مهم رسید از دهستان و نسا و فراوه^۲ که باز گروهی تر کمانان از یابان بر آمدند و قصد دهستان^۳ دارند تا چیزی ربایند . و امیر مودود نبشته بود که بر چهار جانب طلیمه^۴ فرستاد سواری انبوه و مثال داد تا اشتران و اسبان ریگ^۵ را نزدیکتر گران ارند و بر هر سواری که با چهار پای بود دوسه زیادت کرد . و جواب هارفت تانیک احتیاط کنند که رایت عالی بر اثر می باز گردد .

و روز سه‌شنبه سیم جمادی الاخری رسولی آمد از آن با کالیجارو پسر خویش را بارسل فرستاده بود و عندها خواسته به جنگی که رفت و عفو خواسته و گفته که یک فرزند بنده بر در خداوند به خدمت مشغول است به غزنین و از بنده دور است نرسیدی که شفاعت کردی ، برادرش آمد

۱- الخوخ اسفل، مثلی است و مراد این است که سختی کارها بعد از این است.

۲- ملطفه، نامۀ کوچک که غالباً در کارهای فوری می نوشته‌اند .

۳- از ایالات شمالی خراسان . ۴- دهستان؛ ناحیه‌ای متصل به جرجان

در کنار دریای خزر . ۵- طلیمه، فوج مقدم سپاه .

۶- ریگ ، ریگزار ، صحرا .

به خدمت و سزد از نظر و عاطفت خداوند که رحمت کند تا این خاندان
قدیم به کام دشمنان نشود .

رسول و پسر را پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند و امیر را
خواست از وزیر و اعیان دولت، وزیر گفت بنده را آن صوابتر می نماید
که این پسر را خلعت دهند و بارسل به خرمی باز گردانند که ما را مهمات
است در پیش تا نگریم که حالا چون شود آنگاه به حکم مشاهدت تدبیر
این نواحی ساخته آید، باری این مرد یکبارگی از دست بنشود . امیر را
این سخن سخت خوش آمد و جواب نامه ها بخوبی نبسته و این پسر را
خلعت نیکو دادند و رسول را نیز خلعتی و بخوبی باز گردانیده آمد.

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیروچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دافعانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیر الملوك) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمد بن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسدی گرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی

۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

۳۳. برگزیده گرشاسبنامه

۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی

۳۵. نمونه اشعار رودکی

۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی

۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)

۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی

۳۹. چند غزل از حافظ

۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء

۴۱. چند معراجنامه

۴۲. برگزیده اشعار سنائی

۴۳. منتخبی از هفت پیکر نظامی

۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری

۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء